



کودک و رشد



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی
www.roshdmag.ir

ISSN: 1606-9234

ماهنامه‌ی آموزشی و تربیتی
ویژه‌ی کودکان پیش‌دبستانی و دانش‌آموزان پایه‌ی اول ابتدایی
دوره‌ی بیست و نهم • شماره‌ی بی در پی ۲۴۱ • اسفند ۱۴۰۱ • ۳۲ صفحه
اجتماعی و فرهنگی



به نام خدای بخشنده و مهربان

اللهم صل على محمد و آل محمد و عجل فرجهم

کودک رشد



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

رشد کودک • شماره ۶

ماهنامه‌ی آموزشی و تربیتی
اجتماعی، فرهنگی

ویژه‌ی کودکان پیش‌دبستانی و دانش‌آموزان پایه‌ی اول ابتدایی

دوره‌ی بیست و نهم • اسفند ۱۴۰۱
شماره‌ی پی‌درپی ۲۴۱

- مدیرمسئول: محمد صالح مذنبی
- سردبیر: نفیسه نجفی قدسی
- مدیر داخلی: مریم سعیدخواه
- شورای برنامه‌ریزی: غلامرضا حیدری ابهری،
حسن دولت‌آبادی، حسن ذوالفقاری، مریم اسلامی،
فاطمه ذاکری، محمدرضا رشیدی، مهدی نجفی
- ناظر هنری: کوروش پارسا نژاد
- طراح گرافیک: ناصر حسینی
- ویراستار: کبری محمودی

نشانی: تهران، خیابان ایرانشهر شمالی،

دفتر انتشارات و فناوری آموزشی، شماره‌ی ۲۷۰

صندوق پستی: ۶۵۸۸-۱۵۸۷۵، تلفن: ۰۲۱-۸۸۴۹۰۲۳۰-۲۱

تلفن امور مشترکین: ۰۲۱-۸۸۸۶۷۳۰۸-۲۱ و ۰۲۱-۷۷۶۳۳۲۰۸-۲۱

خوانندگان رشد شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها و مطالب
خود را به مرکز بررسی آثار مجلات رشد به نشانی زیر بفرستید:

نشانی: تهران، صندوق پستی: ۱۵۸۷۵-۶۵۶۷

تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲-۲۱، دورنگار: ۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۷۸-۲۱

رایانامه: Koodak@roshdmag.ir

وبگاه: www.roshdmag.ir

چاپ و توزیع: شرکت اُفست

ارتباط با مرکز بررسی آثار: www.roshdmag.ir/u/39i

تصویرگر جلد: زینب بدری

صفحه‌ی فهرست: آرشبو تصاویر مجله رشد کودک

۱ شایدهای خوب

۲ شعر

۴ جنگل همیشه بهار

۸ مانند قند است

۹ فیلو و ویزو

۱۰ برای تو که روزی می‌آیی

۱۲ بفرمایید لانه‌ی نو

۱۴ یک خانواده‌ی جالب

۱۶ بچرخ، برو، بچرخان

۱۸ درخت بهاری

۱۹ کتاب، کتاب

۲۰ اولین عید بچه مورچه

۲۲ سفر به قلب‌ها

۲۴ عید ی خاله بهار

۲۶ مهمان هشتم

۲۸ بازی و سرگرمی

۳۰ رنگین کمان

۳۱ جشن میلاد

۳۲ دانشمند کوچک

خانواده مجلات رشد همه‌ی تلاش
خود را کرده است تا این مجله
در دسترس عموم دانش‌آموزان
قرار گیرد و همه‌ی کودکان و
نوجوانان میهن عزیز اسلامی‌مان
امکان تهیه‌ی آن را داشته باشند.

قیمت: ۶۱۰۰۰ ریال

یکی از مراحل اولیه‌ی فرایند خواندن، تصویرخوانی است. در قصه‌های تصویری کودک می‌تواند قصه را از روی تصویرها تعریف کند و شما می‌توانید قصه‌ای را که تعریف می‌کند برایش بنویسید. قبل از خواندن متن، از کودک بخواهید تصویرها را خوب ببیند و در مورد آن‌ها حرف بزند. با این شیوه، در واقع او را به شنیدن و خواندن متن علاقه‌مند کرده‌اید. در نتیجه او با اشتیاق بیشتری متن را دنبال خواهد کرد.

در بخش‌هایی از مجله سؤالاتی از کودک پرسیده شده یا از او خواسته شده است فعالیت را انجام دهد. برای پاسخ‌دادن به این پرسش‌ها و انجام‌دادن فعالیت‌ها و فرستادن آن‌ها به دفتر مجله، کودکمان را یاری کنید. در مجله، اولین چیزی که توجه کودک را جلب می‌کند و در انتقال حس و محتوای متن نقش مهمی دارد، تصویر است.

معلم و مربی عزیز، پدر و مادر مهربان مخاطب اصلی مجله‌ی کودک، غنچه‌های کوچک ما هستند که در ابتدای مسیر فراگیری مهارت خواندن قرار دارند. از همین رو، برای خواندن مطالب مجله و ارتباط دوسویه با نویسندگان و کارشناسان ما، به کمک و همراهی شما عزیزان نیاز دارند.



* شاید‌های خوب *

مریم سرش را روی پای مادرش گذاشت. گفت: «مامان، امروز نرگس موقع خوردن خوراکی پیش من نیامد. کنار سحر نشست و خوراکی‌هایش را با او خورد.»
 مادر گفت: «حُب.»

مریم گفت: «فکر کنم نرگس با سحر بیشتر از من دوست شده است!»
 مادر گفت: «تو این طوری فکر می‌کنی. بیا چشم‌هایمان را ببندیم و «شاید بازی» کنیم. مثلاً، شاید امروز سحر صبحانه نخورده بوده!»

مریم هرچقدر فکر کرد، هیچ شایدهی به ذهنش نرسید. مادر ادامه داد: «شاید سحر یادش رفته بوده با خودش خوراکی بیاورد! شاید...»

شب مریم با کمک مادر یک پرتقال را پرپر کرد و در ظرف خوراکی‌اش گذاشت. صبح روز بعد نرگس و مریم مشغول حرف زدن بودند که سحر آمد. ظرف خوراکی‌اش را به نرگس نشان داد و گفت: «امروز حواسم را جمع کردم که ظرف تغذیه‌ام را بیاورم.» نرگس خندید. مریم یاد «شاید بازی» دیشب افتاد. مادر درست حدس زده بود. با خودش فکر کرد: چقدر شاید بازی خوب است! باید تمرین کنم شاید‌های خوبی برای رفتارهای دوستانم پیدا کنم.

حضرت علی(ع) می‌فرمایند:

«رفتار برادرت را به بهترین شکل توجیه و تعبیر

کن» (به رفتار دوستت خوش بین باش).





بچه کاج

● مریم اسلامی

خداحافظ زمستان
که برف سرد داری
بین دارد می آید
نسیم نوبهاری

نهال خانهای ما
شده از خواب بیدار
دوباره برگ داده
درخت پشت دیوار

گل سنبل نشسته
دوباره توی گلدان
برو تا سال دیگر
خداحافظ زمستان



▲ بیا با هم این شعر زیبا را گوش کنیم.





درخت پشت دیوار

● محبوبه مصمصام شریعت

بابا برای باغچه
یک بچه کاج آورده است
در خاک او را کاشته
من را نگهبان کرده است

گفته که در هفته دوبار
باید که سیرابش کنم
من دوست دارم غیر از آن
خوش حال و شادابش کنم

او تازه اینجا آمده
پس غیر نور و خاک و آب
من با نوازش بهتر است
دورش کنم از اضطراب



▲ بیا با هم این شعر زیبا را گوش کنیم.



آخرین پسته

● منیره هاشمی

خانه‌ی ما دیشب
ده نفر مهمان بود
توی ظرف آجیل
پسته‌ی خندان بود

تقّ و تقّ مهمان‌ها
پسته‌ها را خوردند
موقع رفتن هم
دو سه مشت‌ی بردند

مانده الان در ظرف
گوشه‌ای، یک پسته
او دهان خود را
سفت و محکم بسته



▲ بیا با هم این شعر زیبا را گوش کنیم.

جنگل بهار همیشه

قسمت دوم

درس قصه



مهری نجفی
تصویرگر: مریم ربانی

داستان جنگل همیشه بهار را یادتان هست؟ ماجرا به آنجا رسید که موش‌ها هر روز بیشتر و بیشتر دانه‌ها و خوراکی‌های جنگل را می‌خوردند، تا اینکه... تا اینکه کم‌کم حیوانات دیگر هم متوجه اتفاقاتی در جنگل شدند. دانه‌های درختان، دانه‌های زیر خاک و خوراکی‌های حیوانات دیگر هم سر جایشان نبودند. یک روز همه‌ی حیوانات جنگل دور شیرخان جمع شدند و ماجرا را برایش تعریف کردند. در میان همه‌ی حیوانات، سنجاب و مورچه‌ها و چغد به کنار شیرخان رفتند. سنجاب از شیرخان خواست همه را به سکوت دعوت کند. شیرخان هم بلند گفت: «وقتی همه با هم صحبت می‌کنید، نمی‌توانیم حرف هم را بفهمیم.» همگی آرام شدند.

شیرخان گفت: «سنجاب کار مهمی دارد.» سنجاب گفت: «من و مورچه‌ها و چغد می‌دانیم چرا خوراکی‌های جنگل سر جایشان نیستند.»

سنجاب ماجرای موش‌های تازه‌وارد و خوراکی‌های گم‌شده را برای همه تعریف کرد. سنجاب گفت: «آن‌ها خیلی زیاد هستند.» شیرخان گفت: «آن‌ها فقط ۱۱ تا بودند. من همه‌شان را می‌شناسم.» چغد گفت: «ولی ما به لانه‌ی آن‌ها رفته‌ایم. آن‌ها خیلی زیادند.»



همه از شیرخان خواستند به طرف لانه‌ی موش‌ها بروند و با موش‌آخ مشکل را حل کنند. شیرخان و همه‌ی حیوانات جنگل به لانه‌ی بزرگ موش‌ها رفتند. نزدیک لانه که شدند، همه از دیدن موش‌های زیادی که بالای تپه‌ها نگهبانی می‌دادند، تعجب کردند! این همه موش در یک لانه، امکان ندارد؟! شیرخان موش‌آخ را صدا زد. موش‌آخ بالای تپه رفت و گفت: «چه خبر شده است؟ شما در قلمرو ما چه می‌کنید؟»

سنجاب جلو آمد و به موش‌آخ گفت: «ما دانه‌هایمان را می‌خواهیم. موش‌های شما دانه‌ها و خوراکی‌هایی را که ما به سختی جمع کرده‌ایم، برمی‌دارند.» موش‌آخ گفت: «باز هم حرف‌های تکراری! جمعیت ما موش‌ها زیاد است. همه‌ی دانه‌ها و خوراکی‌هایی که پیدا می‌کنیم، مال ما هستند؛ هر جا که باشند!» حیوانات جنگل گفتند: «شما اجازه ندارید از لانه‌ها و آشیانه‌های ما خوراکی‌ها را بردارید. موش‌ها هم باید برای خوراک خودشان تلاش کنند.» موش‌آخ گفت: «ما هر جا را بخواهیم برای پیدا کردن خوراکی‌ها می‌گردیم. اگر از اینجا نروید، همه‌ی موش‌ها خوراکی‌های جنگل را تمام می‌کنند.» شیرخان کمی جلو رفت و به موش‌آخ گفت: «شما فقط ۱۱ موش بودید، اما حالا تو از موش‌های زیادی حرف می‌زنی!»

موش‌آخ گفت: «ما از همه‌جا دور هم جمع شده‌ایم و حالا جنگل برای حیواناتی است که تعدادشان بیشتر است.»

شیرخان گفت: «تو به حیوانات جنگل قول دادی که به اندازه خودتان و با تلاش خودتان خوراکی جمع کنید.» موش‌آخ گفت: «ما جمعیت زیادی داریم و جنگل برای ماست. شما برای پیدا کردن خوراکی باید جاهای دیگر را بگردید.»

شیرخان که به جمعیت موش‌ها شک کرده بود، نعره‌ی بلندی کشید. همه‌ی موش‌های بالای تپه به پایین افتادند. دروازه‌ی بزرگ لانه‌ی آن‌ها هم فرو ریخت. موش‌ها از لانه فرار کردند.

وقتی حیوانات جنگل نزدیک لانه‌ی موش‌ها شدند، دیدند آن‌ها موش‌هایی گلی را دور و بر لانه گذاشته بودند تا جمعیتشان را بیشتر نشان دهند. شیرخان به موش‌ها گفت: «شما دیگر در جنگل جایی ندارید! باید از جنگل همیشه بهار بروید!» موش‌ها که حسابی ترسیده بودند، پا به فرار گذاشت. همه‌ی حیوانات جنگل دور شیرخان جمع شدند و او را تشویق کردند. حالا دیگر جنگل همیشه بهار مثل روزهای قبل پر از شادی بود.

فعاآیت

بالاخره حیوانات جنگل همیشه بهار توانستند خوراکی‌های خودشان را از موش‌ها بگیرند.

به نظر شما موش‌ها کجا زندگی می‌کردند؟ موش‌های گلی را چطور ساخته بودند؟ فکر می‌کنم برای فهمیدن این موضوع می‌توانید به کتاب علوم پایه‌ی اول، فصل «زمین، خانه‌ی خاکی ما» سری بزنید و ببینید چه حیواناتی زیر خاک زندگی می‌کنند. در صفحه‌ی ۶۵ هم با ساخت سازه‌های گلی آشنا شوید.

شما با گل سفال چه چیزهایی می‌توانید بسازید؟

برای این کار به چند وسیله نیاز دارید:

سفره یا زیرانداز، گل سفال، کمی آب.

وقتی کاردستی شما خشک شد، می‌توانید آن را رنگ کنید و

از آن عکس بگیرید و برای ما بفرستید.



مانند قند است

دل چسب و شیرین
مشکی و نرم است
می آید او از
شهری که گرم است

هم خشک و کوچک
هم نرم و بی بوست
گاهی درونش
یک مغز گردوست

مامان او یک
نخل بلند است
این میوه طعمش
مانند قند است

در آیه های
زیبای قرآن
گفته خداوند
از خوبی آن



▲ بیا با هم این شعر زیبا را گوش کنیم.

● تصویرگر: طاهره شمس
● نسترن حاتمی



فیلو و ویزو

● مریم سعیدخواه
● تصویرگر: پریرازاد جمالی

فیلو به درخت تکیه داده بود و گوش‌های بزرگش را می‌خاراند. میمونک گفت: «چی شده؟ چرا گوشت را می‌خارانی؟» فیلو با ناراحتی گفت: «یک چیزی توی گوش‌هایم ویزو می‌کند.» میمونک گفت: «وای! نکند ویزو توی گوشت رفته باشد!» میمونک آمد کنار گوش فیلو و با صدای بلندی داد زد: «ویزو ویزو!» فیلو که از صدای میمونک حسابی اذیت شده بود، عقب رفت و گوشش را محکم گرفت. یکهو میمونک گفت: «فهمیدم! و قارقاری نوک‌دراز را صدا زد. قارقاری نوک‌درازش را بالا برد تا توی گوش فیلو بیورد. فیلو ترسید و به طرف خانه‌ی دکتر فیلا فرار کرد. بعد هم همه‌ی ماجرا را به دکتر گفت. دکتر گوش‌های فیلو را معاینه کرد و گفت: «گوش‌هایت عفونت کرده‌اند. باید دارو بخوری تا خوب بشوند. وای اگر کلاغ نوکش را توی گوش تو فرو می‌کرد، ممکن بود گوش‌هایت آسیب ببیند! یادت باشد، بعد از آب‌تنی گوش‌هایت را خوب خشک کنی.» بعد هم رفت تا داروهای فیلو را بیاورد.



▲ بیا با هم این قصه زیبا را گوش کنیم.





برای تو که روزی می آیی

کلر ژورنل

تصویرگر: مرضیه صادقی

روی میز، وسایل نقاشی داشتند شلوغ می کردند. فقط کاغذ سفید بزرگ آرام بود. مداد سیاه داشت گوشه‌ی رومیزی را خط‌خطی می کرد. از کاغذ سفید پرسید: «پس چرا نمی آید؟»

مداد رنگی‌ها، توی جعبه‌شان، همدیگر را هل می دادند تا جای یکی دیگر را به زور بگیرند. همه با هم گفتند: «خیلی وقت است که منتظریم. پس کی می آید؟»

پاک‌کن و تراش با هم دعوا کردند. یک‌صدا گفتند: «چقدر صبر کنیم؟ خسته شدیم!»

کاغذ سفید بلند گفت: «هیس! چرا این قدر شلوغ می کنید؟»

همه با هم گفتند: «منتظریم که او بیاید.»

کاغذ سفید گفت: «ولی شما که آماده نیستید. او بیاید که چی بشود؟» مداد سیاه خط‌خطی‌هایش را با پاک‌کن کوچولوش پاک کرد. تا لبه‌ی کاغذ قل خورد و گفت: «من آماده‌ام.»

مدادهای هزار رنگ سر جای خودشان برگشتند و گفتند: «ما آماده‌ایم!»

تراش و پاک‌کن آشتی کردند و کنار

مداد سیاه نشستند. با هم گفتند: «ما

آماده‌ایم.»

کاغذ سفید هم خودش را صاف کرد و با

شادی گفت: «من هم آماده‌ام.»

آن وقت، غیژ غیژ غیژ، در اتاق یواش باز

شد. پسر آمد تو و جلوی میز ایستاد.



مداد سیاه پرسید: «پس کجا بودی؟ چرا زودتر نیامدی؟»
پسرک لبخند زد و گفت: «من همین جا بودم. منتظر بودم
آماده شوید.»

بعد جلوی کاغذ سفید نشست. نقاشی کشید و کشید و
کشید. آن وقت به باغ هزار رنگ نقاشی‌اش نگاه کرد و
با مداد سبز، بالای آن نوشت: «برای تو که روزی می‌آیی.»





بفرمایید لانه‌ی نو

تصویرگر: زینب شبر
مریم زرنشان

۱ بین چه گلوله برفی‌ای درست کردم!



۲

یک گنجشک افتاده اینجا.



۳ طفلکی سرما خورده!



۴ ناراحت نباش! کمکت می‌کنیم.



۵ چه جای گرم و نرمی!



۶ جیک جیک تشکر



۷ الان یک لانه‌ی چوبی برات می‌سازم.



۸ بفرمایید این هم لانه‌ی نو.



۹ بفرمایید غذای خوش مزه.



۱۰ جیک جیک، به لانه‌ی گنجشکی خوش آمدید.

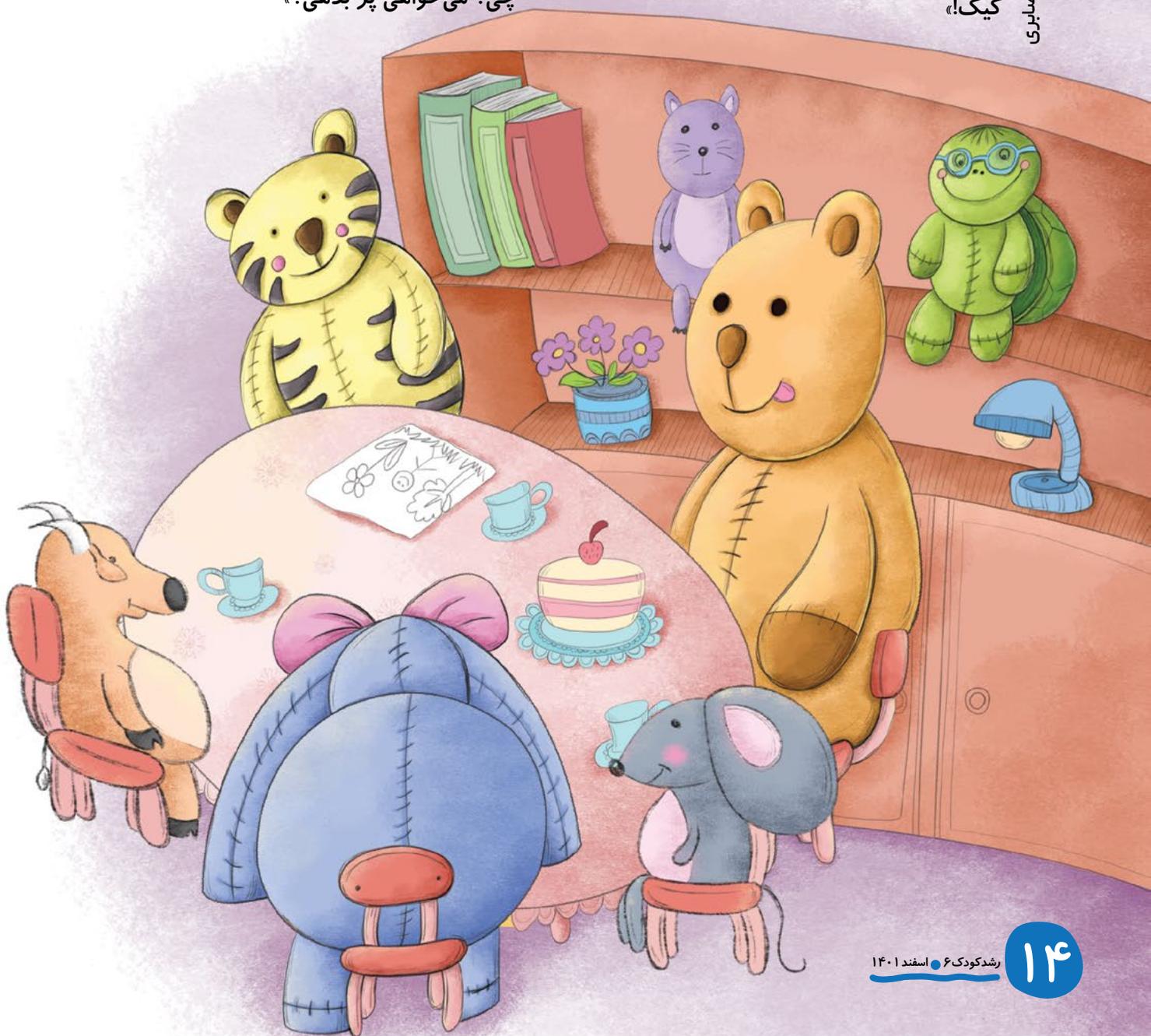


یک خانواده‌ی جالب

خرسی تندی همه‌ی کیک‌ها را خورد. دور لبش را لیس زد و گفت: «چه خوش مزه بود!»
 سارا یواش توی گوش او گفت: «این جوړی نیست که! مامان من خوراکی‌های خوش مزه را تنها نمی خورد، به بقیه هم می دهد!»
 خرسی گفت: «آهان! فهمیدم.»
 ببری دوید پیش بابا فیل. با خوش حالی گفت: «بابا فیل، امروز توی مدرسه یک نقاشی قشنگ کشیدم.»
 بابا فیل چپ‌چپ نگاهش کرد و گفت: «خب که چی؟ می خواهی پز بدهی؟»

سارا به عروسک‌هایش گفت: «بیاید مامان بازی.»
 عروسک‌ها گفتند: «ما که بلد نیستیم!»
 سارا گفت: «کاری ندارد. من یادتان می دهم. اول باید یک خانواده بشوید، مثل خانواده‌ی من.»
 خرسی و فیلی و ببری آمدند پیش سارا. خرسی شد مامان. فیلی شد بابا. ببری هم شد بچه.
 لاک‌پشت توی قفسه ماند و گفت: «من هم بابابزرگ. همین جا خانه‌ی من.»
 سارا بشقاب اسباب بازی را آورد و گفت: «بفرمایید کیک!»

معمومه ربیعی
 تصویرگر: نرجس مابری



سارا یواشکی توی گوش فیلی گفت: «این جوری نیست که! بابای من وقتی نقاشی می کشم، به من می گوید آفرین!»

فیلی گفت: «آهان! فهمیدم.»

خرسی استکان اسباب بازی را گذاشت توی سینی پلاستیکی و گفت: «پسرم، ببری جان، بیا چای بریز.»

ببری گفت: «نمی خواهم! حوصله ندارم.»

سارا یواشکی توی گوش ببری گفت: «این جوری نیست که! وقتی مامان و بابا چیزی بگویند، من به حرفشان گوش می کنم.»

ببری گفت: «آهان! فهمیدم.»

خرسی گفت: «مامان بازی چه بامزه است!»

فیلی گفت: «کاش ما یک خانواده ی راست راستکی بودیم.»

ببری گفت: «آره، مثل خانواده ی سارا.»

یک دفعه مامان، سارا را صدا کرد و گفت: «می خواهیم برویم خانه ی بابابزرگ.»

سارا به عروسک ها گفت: «خداحافظ. من باید بروم.»

خرسی گفت: «می شود نروی خانه ی بابابزرگ؟»

سارا گفت: «این جوری نیست که! ما زود زود

می رویم خانه ی بابابزرگ تا او خوش حال

بشود.»

فیلی با گوش های آویزان گفت:

«آخر ما هنوز می خواهیم بازی کنیم.»

سارا گفت: «دیگر خودتان یاد

گرفتید.»

ببری گفت: «فهمیدم! ما هم

می رویم دیدن بابابزرگ

خودمان.»

لاک پشت خندید و گفت:

«چه خوب!»

سارا گفت: «فقط یادتان

نرود ما مثل یک خانواده ی

راست راستکی هستیم.»

عروسک ها گفتند: «قبول. یک

خانواده ی خوب مثل شما.»

بعد همگی به دیدن بابابزرگ

رفتند.





بچرخ، برو، بچرخان

● نویسنده و عکاس: اعظم لاریجانی

در بعضی از بازی‌ها باید به هم کمک کنید تا کاری انجام شود. در این بازی‌ها هر کسی باید حواسش به دوستان دیگرش باشد تا کار خوب پیش برود. یعنی همه باید دست به دست هم بدهید تا برنده شوید.



بچرخ تا بچرخیم

پشت به پشت هم بدهید و بازوی یکدیگر را بگیرید. یکی از پچه‌ها از یک سبد توپ را بردارد و همه با هم به سمت سبد دیگر بروید. وقتش است که بچرخید و بچرخید تا دوست توپ به دست، مقابل سبد دوم قرار بگیرد و توپ را داخل آن بیندازد.

برو تا برویم

دست‌های هم را بگیرید. یک حلقه بردارید و بدون اینکه دست هم را رها کنید، حلقه را از نفر اول به نفر آخر برسانید.



بگیر و ردش کن

پشت سر هم بنشینید. حالا توپی بردارید و از بالای سرتان به دوست پشتی بدهید. همین طور ادامه دهید تا توپ به نفر آخر برسد.



دورت بچرخان

پشت سر هم روی زمین بنشینید و پاهایتان را دراز کنید. یک طناب حلقه شده را دورتان بیندازید. حالا آن حلقه‌ی طناب را به کمک هم دورتان بچرخانید.





درخت بهاری

شاید تو هم مثل من جمع کردن برگ‌هایی را که روی زمین افتاده‌اند، دوست داشته باشی. اما تو با این برگ‌ها چه می‌کنی؟
من یک فکر خوب دارم.
درست کردن یک درخت چطور است؟
یک درخت بهاری داخل یک قاب.
چی لازم داریم:
مقوّا، خط‌کش، طلق، چسب، قیچی.

۱. یک مستطیل را روی یک تکه مقوّا می‌کشیم و دور آن را قیچی می‌کنیم. می‌توانی مجله‌ات را روی مقوّا بگذاری و دور تا دورش را خط‌بکشی.



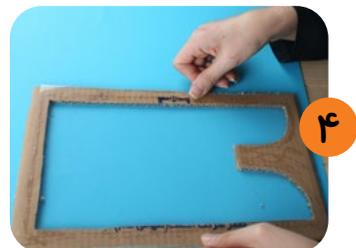
۲. یک مستطیل کوچک‌تر داخل مستطیل اول می‌کشیم. می‌توانی برای این کار از یک کتاب کوچک‌تر استفاده کنی. دورش را درست وسط مستطیل بزرگ‌تر قرار بده و دور تا دورش را خط‌بکشی. حالا یک طرف مستطیل کوچک‌تر را انتخاب می‌کنیم و تنه‌ی یک درخت را می‌کشیم.



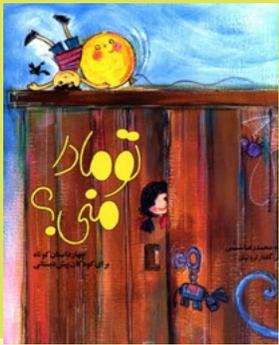
۳. با قیچی داخل مقوّا را مانند شکل خالی می‌کنیم. حالا یک قاب داریم که یک تنه‌ی درخت در آن است.



۴. طلق را از پشت به قاب می‌چسبانیم.



۵. حالا نوبت برگ‌هاست. برگ‌هایی را که جمع کرده‌ایم، به هر شکلی که دوست داریم روی طلق می‌چسبانیم.



تو مادر منی؟

نویسنده: محمدرضا شمس

انتشارات: کانون پرورش فکری

تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۶۲۹۷۲



ماشین کوچولوی قرمز، دنبال مادرش می گشت. ماشین کوچولو رفت پیش کامیون و گفت: «سلام، تو مادر منی؟» کامیون اخم کرد و گفت: «یعنی چی؟ مگر ماشین ها هم مادر دارند؟» ماشین قرمز گفت: «بله که دارند. تو مادر من نیستی!» و رفت.

تو چی فکر می کنی؟ به نظر تو ماشین ها هم مادر دارند؟ با خواندن این کتاب می توانی ماجرا را بفهمی. توی این کتاب، داستان های دیگری هم هستند: «خاله غصه دار»، «بادکنکی که شاد بود» و «بادی که خوابش می آمد». آن ها را بخوان و لذت ببر.



۵



وسایل لازم





اولین عید بچه مورچه

وقتی مورچه کوچولو به دنیا آمد، تابستان بود. برای همین وقتی بوی شیرینی به لانه‌شان رسید، نمی‌دانست شیرینی و عید چی هست. مورچه کوچولو از مامانش پرسید: «این بوی چی است؟»

مامانی گفت: «بوی شیرینی. همانی که مامان آدم اول عید برای بچه آدم می‌پزد. بعد سفره می‌چیند، سبزه می‌گذارد و شیرینی تعارف می‌کند.» بچه مورچه دلش عید و شیرینی خواست.

پرسید: «مامانی، می‌شود از لانه تا آشپزخانه بروم و یک کم از مامان آدم شیرینی بگیرم؟ مامانی گفت: «نه، نه، نه. اگر مامان آدم تو را ببیند، فوت می‌کند. باد هم تو را می‌برد و گم می‌کند.»

مورچه کوچولو فکر می‌کرد فوت کردن کار بدی است. گم کردن یک بچه مورچه از مامانش هم کار بدی است. اما فکر کرد، مگر کسی که شیرینی می‌پزد و سبزه می‌گذارد، می‌تواند بد باشد؟

پس با احتیاط رفت تا مامان آدم را تماشا کند. مامان آدم شعر می‌خواند و شیرینی توی ظرف می‌چید. یک دفعه حواس بچه مورچه از شعر و بوی شیرینی قاطی شد! نفهمید کی رفته توی ظرف شیرینی و حسابی شیرینی خورده! بعد هم دلش و چشمش سنگین شده و خوابش برده!

وقتی بیدار شد، توی آشپزخانه نبود. توی ظرف شیرینی بود، وسط سفره‌ی عید. ترسید و خواست گریه کند که یکهو مامان آدم و بابا آدم و بچه‌اش شادی کردند و گفتند: «عیدت مبارک مورچه کوچولو!» همه چیز عید شیرین بود. اما نه شیرین‌تر از بودن پیش مامان خودش! مورچه کوچولو آمد گریه کند،



بچه آدم مشتش را باز کرد. مامان مورچه آن جا بود. تا مورچه کوچولو را دید بدو بدو رفت پیشش. بچه مورچه مامانی را بغل کرد. مامانی هم بوسش کرد و گفت: «اولین عیدت مبارک پسرم!»

مامان آدم هم بچه اش را بوس کرد و بابا آدم گفت: «عیدتون مبارک.» مورچه کوچولو به مامانش گفت: «من فهمیدم مامان، آدمها فوت فوتی و بد نیستند! مهربان هستند.» پسر هم گفت: «من فهمیدم مامان، مورچهها گازگازی و بد نیستند، مهربان هستند.»

همه خندیدند. بلند بلند بلند. چه عید شیرینی شد.





سفر به قلبها



سلام دوست خوبم
دوست داری با هم به یک سفر هیجان‌انگیز برویم؟
با چی؟
با قطار، اتوبوس، هواپیما، یا ماشین شخصی.
یا یک سفر خیلی راحت‌تر. به کجا؟
به قلب پدربزرگ، مادربزرگ، پدر، مادر، خواهر و برادر.
چه جوری؟
حُب معلوم است! با حرف‌های خیلی قشنگ! وقتی با واژه‌های قشنگ و پُر
از مهربانی دیگران را صدا می‌کنیم، به قلب آن‌ها سفر می‌کنیم.
کلمه‌های پُر از مهربانی مثل: «بابابزرگ مهربانم»
هر بار که از کلمه‌ی قشنگی استفاده کردی و به قلب اطرافیان سفر کردی،
یکی از بلیت‌ها را پُر کن.
سفر خوبی داشته باشی.
یکی از بلیت‌ها را ما برایت پُر کرده‌ایم. شما هم سعی کن بقیه‌ی آن‌ها را
پُر کنی.

سفر اوّل
محل شروع: فکر من
کلمه یا جمله‌ی سفر: پدربزرگ مهربانم

مقصد: قلب پدربزرگ

بابابزرگ مهربانم





عیدی خاله بهار

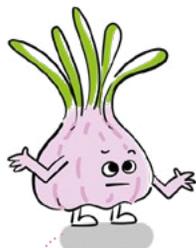
عباس عرفانی مهرر
تصویرگر: فهیمه عسگری سرور

نهال کوچولو خیش خیش رفت. رسید به کلاغ. گفت: «یک و دو و سه، عید گل گلی، کی می رسه؟»
کلاغ گفت: «اندازه‌ی پاهای هشت پا که بشماری.»
نهال رفت. چند روز دیگر آمد و گفت: «دو و سه و چهار. خسته شدم از انتظار. کی می یاد بهار؟»
کلاغ گفت: «اندازه‌ی دست‌های بیعی که بشماری.»
نهال رفت و چند روز دیگر آمد. کلاغ غارغار خوش حال بود. از کلاغ پرسید: «سه و چهار و پنج، جان قار و قار جون، به من بگو کی می یاد بهار؟»
کلاغ خندید و گفت: «امروز عیده. رسیده بهار. می خواهی چه کار؟»
نهال گفت: «جشن تولدمه.»
همان موقع خاله بهار رسید. نهال از خوش حالی خاش خاش خندید و گفت: «خاله جون، عیدی برام چی آوردی؟»
خاله خندید. دست روی شاخه‌های نهال کشید و گفت: «صبر کن ببینم چی دارم برات، چند تا چیز عالی دارم برات.»
بعد دست کرد توی ساکش. صد تا برگ بیرون آورد. یکی یکی چسباند روی سر درخت و گفت: «این هم گل سر. سایه بیار سایه ببر.»
نهال کوچولو خوش حال شد. از خوش حالی گل داد و روی سر خاله بهار پاشید. خاله هم خندید.





مهمان هشتم



سگه ثانیه‌ها را می‌شمرد.

سماق انگشت شستش را می‌مکد.

سمنو خاطراتش را هم می‌زد.

سیر دنبال عطرش بود.

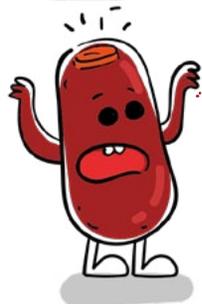
سبزه آرام موهایش را شانه می‌زد.

سرکه دلش به جوش آمده بود.

سیب جای خودش را در سفره گم کرده بود.

ماهی آرام در تنگ کوچک خود شنا می‌کرد و با لبخند سین‌های سفره را می‌شمرد که ناگهان صدای در آمد.

سنجد بود. نفس‌زنان خود را به سفره‌ی هفت‌سین رسانده بود، اما ...



.....

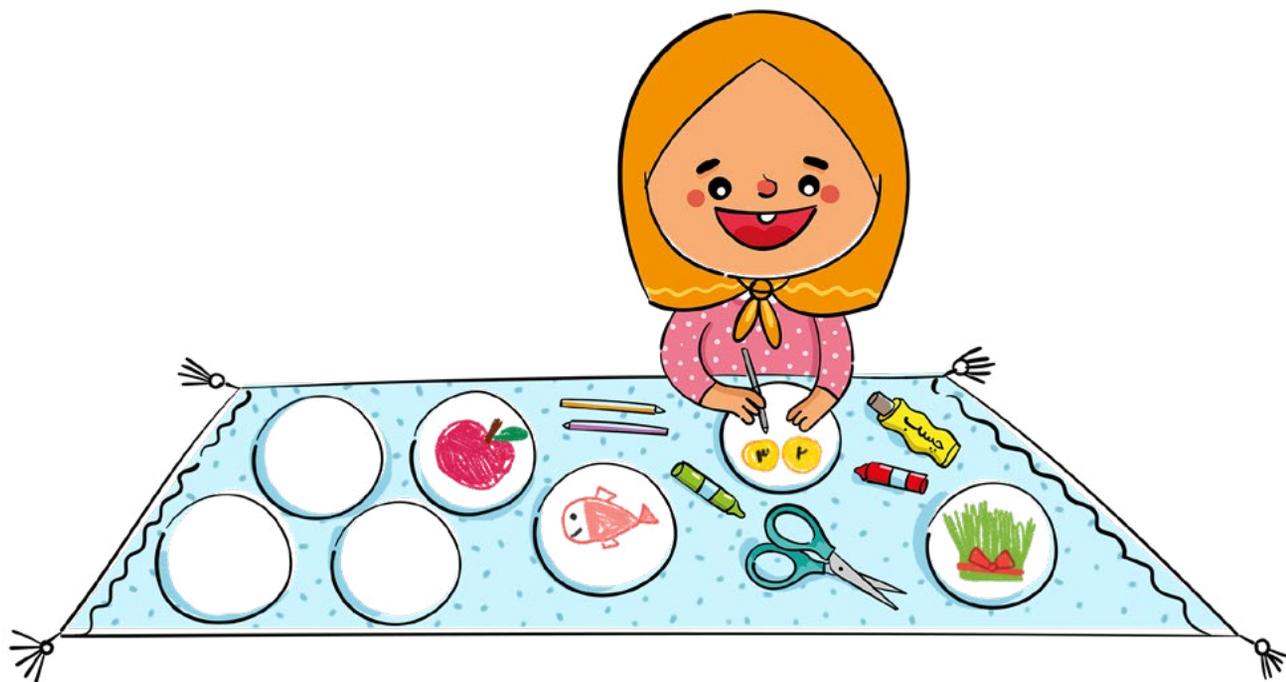
.....

.....

.....

.....

خب، حالا با توجه اینکه سنجد تازه به سفره‌ی هفت‌سین رسیده و زمان کمی تا تحویل سال مانده است، ادامه‌ی داستان را بنویس. داستانت را برای مربی یا بزرگ‌تره‌ایت تعریف کن.



می‌توانی یک سفره‌ی هفت‌سین قشنگ هم درست کنی. چند راه برای
 پر کردن سین‌های سفره‌ی هفت‌سین وجود دارد:

- ✿ اول اینکه هفت‌سین‌ها را روی یک کاغذ نقاشی کنی، بعد ببری و روی سفره‌ی هفت‌سین خودت بچسبانی.
- ✿ دوم اینکه با چیزهایی که در خانه هستند، مثل کاموا، پنبه، خرده‌های کاغذ یا هر چیز دیگر، سین‌ها را درست کنی و با چسب روی سفره‌ی خودت بچسبانی.
- ✿ سوم اینکه از هر راه دیگری که به ذهنت می‌رسد، هفت‌سین بسازی.





اعداد ۱ تا ۱۰ به ترتیب راه درست خانه را نشان می دهند.
راه را در جدول پیدا کن. یادت باشد فقط می توانی به چپ، راست،
بالا و پایین بروی.

 ۱	۳	۵	۶
۲	۳	۴	۵
۴	۷	۵	۸
۸	۷	۶	۹
۹	۸	۹	۱۰ 



برای تهیه نان، باید مراحل مختلفی طی شود. از بین همه ی
ماریچها به ترتیب بگذر و نان را به خانه برسان.



با دقت به این دو تصویر نگاه کن.
چند اختلاف در آن‌ها می‌بینی؟



رنگین کمان

به صفحه‌ی رنگین کمان خوش آمدی. این صفحه مخصوص آثار شماست. تو هم می‌توانی نقاشی، کاردستی یا فعالیت‌های را برای ما بفرستی.

از طرف شما



امیر طاها رضایت، ۷ ساله.



امیر علی پسیان، ۷ ساله.



سپینا موسوی، ۷ ساله.



امیر علی تهماسبی، ۷ ساله.



آیسان سیفی، ۷ ساله.



زهرا عراقی

جشن میلاد

روز خیلی خوبی است
واقعاً هستم شاد
جشن میلاد توست
ای امام سجّاد(ع)

پخته مادر جانم
باز هم شیرینی
استکان‌ها را هم
چیده توی سینی

توی خانه داریم
چندتایی مهمان
می‌برد با لبخند
چای را باباجان



پایا با هم این شعر زیبا را گوش کنیم.





دانشمند کوچک

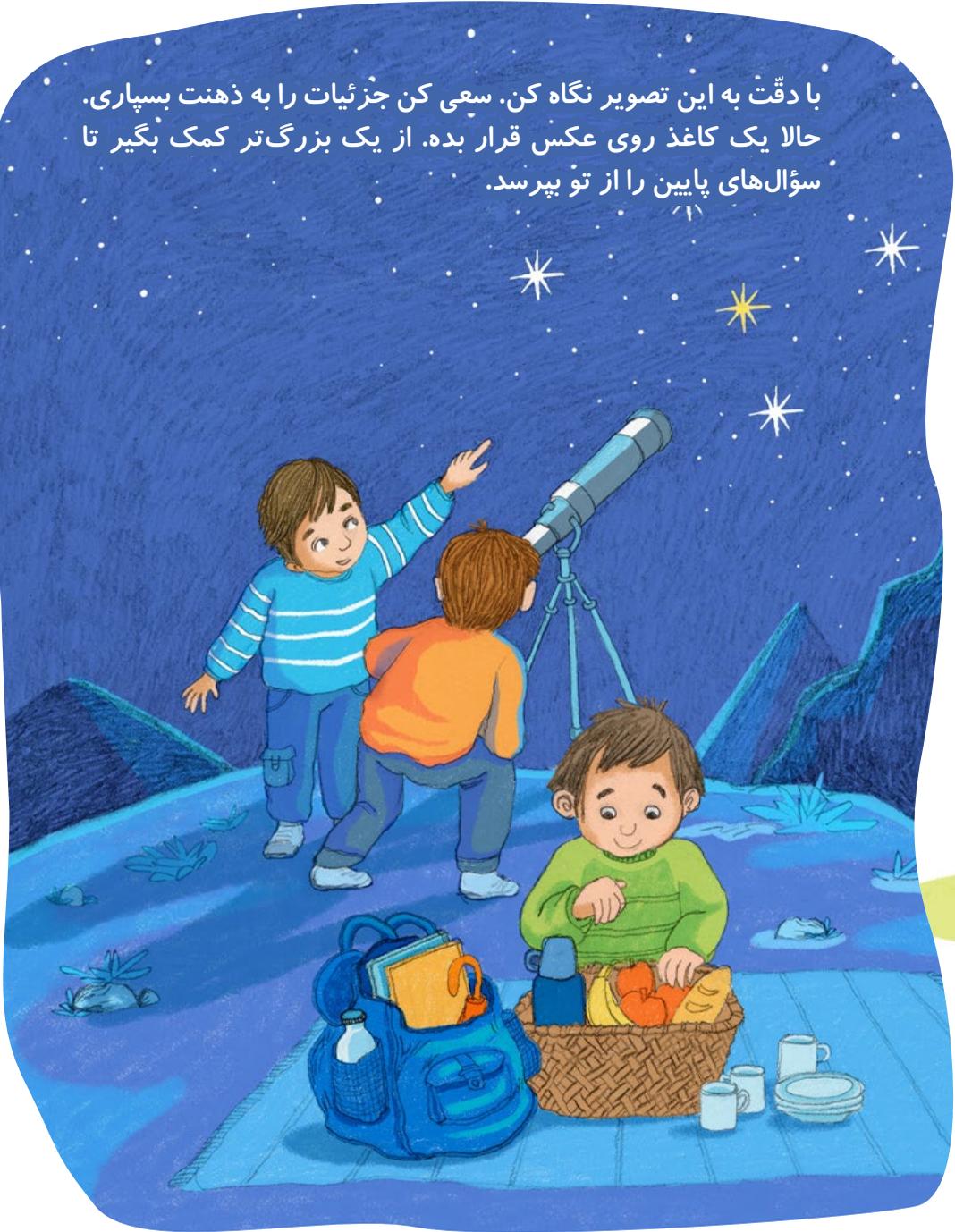
ما با کمک حواس پنجگانه مان دنیای اطراف را می‌شناسیم. محیط اطرافمان مدام در حال تغییر است و هر چه بیشتر به آن دقت و توجه کنیم، چیزهای بیشتری یاد می‌گیریم. به این کار مشاهده‌گری می‌گویند. در فصل سرما نوشیدن چایی دل‌چسب است. با کمک بزرگ‌ترها، برای خودت یک لیوان چایی بریز. اول، به بخاری که از توی لیوان بلند می‌شود، خوب نگاه کن. حالا یک حبه قند توی چایی بینداز و آن را هم بزن.

به صدای هم‌زدن خوب گوش بده. با دستت لیوان را لمس کن. می‌توانی گرما و جنس لیوان را تشخیص بدهی. قبل از اینکه کمی از چایی را بنوشی، آن را بو کن. حالا طعمش را با زبانت احساس کن. من و شما با خوردن یک لیوان چایی، با کمک همه‌ی حواسمان مشاهده‌گری را تمرین کردیم. حالا چند نمونه مشاهده‌گری کن. می‌توانی درباره آن‌ها با اعضای خانواده و یا دوستانت صحبت کنی. به این کار جمع‌آوری اطلاعات می‌گویند. دانشمندان هم برای کشف و فهمیدن، با دقت مشاهده‌گری می‌کنند و مثل شما دانشمندان کوچک، اطلاعات خود را ثبت می‌کنند.



با دقت به این تصویر نگاه کن. سعی کن جزئیات را به ذهن‌ت بسپاری. حالا یک کاغذ روی عکس قرار بده. از یک بزرگ‌تر کمک بگیر تا سؤال‌های پایین را از تو پرسد.

● علی خواجهوی ● تصویرگر: مریم پیروز مهر



- چند ستاره‌ی پر نور در آسمان وجود داشت؟
- کدام یکی از پسرها لباس آبی رنگ داشت؟ او مشغول چه کاری بود؟
- در سبد چه خوراکی‌هایی دیدی؟ در کوله پشتی چه وسایلی دیدی؟
- به نظر شما آن‌ها به کدام ستاره نگاه می‌کنند؟

۱۴ اسفند: روز احسان و نیکوکاری

۱۵ اسفند: روز درختکاری

۱۷ اسفند: ولادت حضرت مهدی (عج)

۲۹ اسفند: روز ملی شدن صنعت نفت

۵ اسفند: ولادت امام حسین (ع) و روز پاسدار

۶ اسفند: ولادت حضرت ابوالفضل (ع) و روز جانباز

۷ اسفند: ولادت حضرت زین‌العابدین (ع)

۱۳ اسفند: ولادت حضرت علی اکبر (ع)

* ترکمن صحرا *

من در ترکمن صحرا زندگی می‌کنم. ترکمن صحرا منطقه‌ای در استان گلستان و خراسان شمالی است. مردم ترکمن خیلی مهربان هستند و به زبان محلی خودشان صحبت می‌کنند. آن‌ها لباس‌های محلی زیبایی می‌پوشند.

ترکمن صحرا جاهای دیدنی زیادی دارد؛ مثل: دشت ترکمن، جزیره‌ی آشوراده، اسکله و بازار بندر ترکمن و جاهای تاریخی. در این منطقه حیوانات زیادی زندگی می‌کنند. چون هم دریا دارد. هم دشت و بیابان.

در روستاهای این منطقه، می‌توانی غیر از من، اسب‌های ترکمن زیادی را ببینی و سوارکاری کنی. مراقب باش اسب ترکمن خیلی سریع می‌دود. خیلی هم مهربان و خوش اخلاق است.

